

## فردریش شیلر؛ گزین گویه‌هایی برگرفته از نامه‌ها، آثار و سخنان<sup>۱</sup>

□ بازی زندگانی، سرخوشانه و سرورانگیز به چشم می‌آید، اگر آدمی، گنجی مطمئن در سینه داشته باشد.

□ آن‌که نشناخته هرگز

سرخوشی را و عطیه‌ی عشق

آن‌که او را، پدر ننامیدند

و به گورش نهاده بی‌فرزند

آنکه هرگز نسپرد دل و جان

به جادوی عشق

آن بینوامرد را چه چشمداشت

از زندگانی دیگر؟

□ همه‌ی دانشی که در اختیار ماست، ودیعه‌ی جهان ما است و جهان پیش ما. انسان کنشگر، آن را با خود

به جهان خود و جهان پسین می‌برد؛ انسان غیرکنشگر، یا دینی آدا نشده می‌میرد. هر کس که کار نیکی به

انجام رساند، برای جاودانگی کار کرده است.

□ آدمی - پیش از آنکه هر چیز دیگری باشد - موجودی است شورمند!

□ همه‌ی چیزهای دیگر ناگزیرند؛ آدمی تنها موجودی است که اراده می‌کند [و مختار است].

□ اگر هر انسانی همه‌ی انسان‌ها را دوست می‌داشت، تک‌تک آدمیان هر یک مالک دنیا می‌شد.

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «شیلر برای معاصران» به انتخاب مانفرد مای، ترجمه علی عبداللهی، نشر مرکز، ۱۳۸۵

□ آن کسی که دلِ فرا رفتن از واقعیت [مرسوم و روزمره] را ندارد، هیچگاه بر زندگی [و آنچه تقدیر می‌نامدش] چیره نخواهد شد.

□ تا زمانی که زندگی را مایه نگذارید و به خطر نیاندازید، هیچگاه زندگی را نخواهید بُرد.

□ هر چه مقصودی که برای رسیدن به آن تلاش می‌کنیم والاتر باشد و هر چه دایره‌ای که در آن کنش می‌ورزیم، گسترده‌تر و فراختر باشد؛ به همان سان دلیری‌مان افزون‌تر و اعتماد به نفس‌مان پالوده‌تر می‌شود و به همان سان از جهان [و آهلش] فارغ‌تر می‌شویم. تنها زمانی که خودمان به تنهایی تصمیم بگیریم که چه باشیم و چه نباشیم، تنها آن زمان از خطر رنجش از داوری بیگانگان جسته‌ایم - و نیز این خطر که از تحسین شدن باد کنیم یا از خوار شمرده شدن، بزدل و ترسو بشویم.

□ آدمی به آدمی بسیار محتاج است

برای دست یازیدن به اهداف سترگش،

و تنها در جماعت است که کاری از پیش می‌بُرد.

قطره‌های بسیار، دریا را می‌سازند

آب‌های بسیار آسیاب را می‌چرخانند.

□ مرد نیرومند زمانی تواناترست که تنها باشد.

□ نگاه کن، ما نفرت می‌ورزیم، جنگ و جدال راه می‌اندازیم، امیال و اعتقادات (جزمی) ما را از هم جدا

می‌کنند، اما در این میان کاکلِ تو و مویِ من به یکسان سفید می‌شوند.

□ چندان اعتمادی به داورهای خود ندارم، چون می‌دانم که شور و هیجانِ راهم می‌بُرد. تایید غریبه‌ها به من

اطمینان می‌بخشد.

- این (گناه) را بر تو نمی‌بخشد، کسی که ناتوان‌اش دیده‌ای.
- دوست در نزد من گرانبهاست، از دشمن هم می‌توانم بهره ببرم، دوست آنچه را می‌توانم به من نشان می‌دهد، دشمن آنچه را باید بکنم به من می‌آموزد.
- اگر می‌خواهی خود را بشناسی، بنگر که دیگران درباره‌ات چه می‌گویند، اگر می‌خواهی دیگران را درک کنی، به قلب خودت بنگر.
- جهان تنگ است و ذهن آدمی فراخ.  
اندیشه‌ها، به راحتی کنار هم مأوا می‌کنند.  
اما در جهان بیرون، اشیاء و امور سخت باهم در تصادم‌اند.
- لزومی به اثبات این نمی‌بینم و بسیار بدیهی است که چه تفاوت‌هاست میان کار کردن با قلبی خوشنود و کار با آرزوهای برنیامده.
- انسانی که در هر مقامی که باشد به خوبی ایفای نقش کند، شایسته‌ی ستایش است. گیرم که حوزه‌ی تأثیرش اندک باشد، خود وی در نوع خود بزرگ است. چه نیکی‌های بسیار که انجام می‌گرفت و چه بسیار آدم‌ها که خوشبخت‌تر می‌شدند اگر چنین دیدگاهی می‌داشتند و بر این واقف می‌شدند.
- همواره آن انسانی ارزشمند است  
که موضوعی مشخص را به تمامی و با روحی طربناک برمی‌گزیند و دست به کار می‌شود.
- سودمندی بُتِ بزرگ زمانه است، که همه نیروها به بیگاری آن درمی‌آیند و همه‌ی استعدادها به تقدیس آن مشغولند. بر این ترازویِ خشن اعتبار معنوی [و فرهنگی] هنرِ وزنی ندارد، و عاری از هرگونه شادابی و سرزندگی، بازارِ پرهیابوی قرن آن را از میان می‌برد.

- آنچه از آن دست نشویم، هرگز از کفش نمی‌دهیم.
- در خانه‌ای که تبر هست، نیاز به درودگر نیست.
- هیچ پادشاهی نمی‌تواند برای دل قانونی وضع کند.
- ساعت برای آدم خوشبخت نمی‌نوازد.
- درد و رنج همواره می‌گریزد  
عشق است که همواره می‌ماند.
- حلقه باعث وصلت می‌شود  
اما حلقه‌هایی هم هستند، که زنجیر را می‌سازند.
- دریاچه به رویمان لبخند می‌زند و به تن شویی می‌خواندمان.
- انسانی که به آن حدّ از وسعت نظر برسد، که همه‌ی زیبایی، بزرگی و عظمت را در هر چیز خرد و کلان طبیعت گلچین کند و برای چنین گوناگونی و کثرت شگفتی، وحدتی عظیم بیابد، به الوهیت بسیار نزدیک است. در شخصیت چنین کسی تمامی خلقت جاری است.
- سختگیر بودن با خود و با نرمی مدارا با دیگران پیوستن، این است آنچه به راستی منشِ ممتاز آدمی را می‌سازد.
- -به چه مذهبی گرویده‌ای؟  
-به هیچکدام از همه‌ی آنهایی که نامشان را می‌گویی!  
-«چرا به هیچکدام؟»  
-چون مذهبی‌ام! [به خاطر مذهب‌ام]

- ❑ خوش به حال آنکه فارغ از هر گناه و تقصیری، معصومانه روح ناب کودکانه‌اش را پاس می‌دارد.
  
- ❑ بیش از هر کس دیگری که در این جهان می‌زید،  
 قهرمان، دلیرانه عزم آن می‌کند که فضیلت‌مند و پارسا باشد.  
 نه لذت برایش نیکی است و نه رنج، پلشتی.  
 روحش عظیم‌تر از آن است که شکوه سردهد،  
 و فرزانه‌تر از آن است، که از چیزی به سرمستی خوشحال شود  
 اوست که هر رنجی را، چون فاتحی بر گردونه‌ی فضیلت  
 محکم می‌بندد و به سوی پیروزی می‌راندش.
  
- ❑ من فقط یک معیار برای اخلاقی بودن را باور دارم، که به گمانم جدی‌ترین معیار است؛ آن معیار این است:  
 آیا کاری که از من سر می‌زند، اگر قرار باشد همگانی شود، برای [مردم] دنیا، نتایج خوبی در پی خواهد  
 داشت یا نتایج بدی؟
  
- ❑ احساس، در دایره‌ای تنگ و تُرُش به تنگنا می‌افتد، انسان، با غایات بزرگترش برمی‌بالد و به بار می‌نشیند.
  
- ❑ گوشت و خون نیست، بلکه پیوند دل‌هاست که مهر پدر و فرزندِی مان را به وجود می‌آورد.
  
- ❑ عقلانی بودن همان کاری را می‌کند که می‌تواند، در صورتی که قانونی بیابد و آن را به کار بندد؛ اراده‌ی  
 جسور و احساس سرزنده است که می‌باید تا به آخر به انجامش برساند.
  
- ❑ سادگی، نتیجه بلوغ است.
  
- ❑ زیباترین رؤیاهای آزادی هم در زندان و بند خلق می‌شوند.
  
- ❑ شمشیر، قیصر را بیچاره و بی چیز کرده است؛

خیش است که دوباره می باید نیرومندش کند.

□ رفاه و آسایش خلق والاترین تکلیف است.

□ از روزهای خوش فردا، مردمان

بسیار سخن می گویند و رؤیا می پردازند،

می نگری شان که در پی مقصودی طلائی

می پویند، می دوند و می کوشند

دنیا هر دم، دیگر بار پیر و جوان می شود

اما آدمی، همواره در پی بهبود است.

امیدواری، آدمی را به دامان زندگانی سوق می دهد

پروانه وار می پرد گرداگرد کودکانِ شاد

جوانان را پرتو جادوئی اش به وجد می آورد

با مرگ پیران به زیر خاک نمی رود

زیرا پیر، در گور نیز عزم پویندن بر راهی خسته می کند

حتی لب گور هم، امیدواری را می کارد.

امیدواری توهمی توخالی نیست، برای مجیزگویی

برآمده از مخیله ی دیوانه ای و عامی مردی.

به روشنی در دل آشکار می شود

که برای چه مقصود والایی زاده می شویم!

وسوسه های درونی هر چه هم پرآوا به سخن درآیند

روح امیدوار را فریب نخواهند داد.

❑ آدمی را بایسته آن است که اندکی بیمناک باشد، امید بورزد و نگران باشد برای فردایی که در راه است، زیرا باید دشواری هستی را تاب آورد، و یکنواختی ملالت بار روزها را و با باد فرحناکی که می‌وزد، زندگانی ساکن را، به چرخش و نوسان آورد.

❑ وه که تا چه مایه کرده‌های ما و امدارِ امیدهایمان هستند! و اغلب به دفعات، سایه‌ی سرنوشتِ شومی مبهم، نیکوترین خواسته‌هایمان را به باد استهزاء می‌گیرد.

❑ فراتر از همه‌ی سعادت‌ها یافتن دوستی ست که نخست، با شوری تمام خوشبختی را می‌آفریند، و سپس در حالی که تقسیم‌اش می‌کند، بر آن می‌افزاید.

❑ انسان بلندهمت و والا، در سرگشتگی‌هایش هم دیگران را خوشبخت می‌کند؛ چون رودی سرشار لب‌پر می‌زند و کشتزارهای همسایه را بار آور می‌کند.

❑ با قرنِ خودت زندگی کن، اما آفریده‌ی آن مباش؛ کار هم عصرانت را راه بیانداز، اما آنچه را که نیازمند به آن هستید، نه آنچه را می‌ستایندش.

❑ کسی نمی‌تواند جلوی انسان‌ها را بگیرد، تا به آنچه می‌خواهند نیاندیشند.

❑ دوست من که برآنی که به والاترین ستیغ فرزاندگی پرواز کنی، این خطر را به جان بخر و به ریش زیرکی مصلحت‌اندیشانه‌ات بخند! این کوتاه‌بین، فقط همان ساحلی را می‌بیند که پشت سر می‌گذاری‌اش اما نمی‌بیند آن ساحلی را که روزی با پرواز دلیرانه‌ات بر آن فرود می‌آیی.

❑ مرا هیچ قید و بندی از رفتن باز نمی‌دارد،

مرا هیچ نحله و مرامی به زنجیر نمی‌کشاند

آزاد و رها، پرواز می‌کنم از دل همه‌ی فضاها

قلمرو بی‌حدّ و اندازه‌ام، تفکر است

و بال پروازم، کلام.

□ ما می خواهیم تنها به پروردگار متعال توکل کنیم، و از زور و زرِ آدمیان، ترسی به دل راه ندهیم.

□ آنگاه که ایزدان هنوز انسانی تر بودند

آدمیان ایزدوارتر بودند.

□ و بدین سان مجال می دهم آسمان [و آرزوی خداوند برای من] بر من حکم برآند،

همان آسمانی که هنوز و هنوز ترکم نکرده است. (نامه گوته ۱۹ فوریه ۱۷۹۵)

□ [گورنِبشته:]

آه ای رهگذر، اگر تو از زندگانی مسرور شوی

خاطر من نیز بدان خوش شود

زیرا که من نیز روزگاری می زیستم و

از زندگانی ام نیز شادمان بودم.